

نحوه مواجهه امیرالمؤمنین (علیه السلام) با صاحبان قدرت

محمد جواد ارسطا^۱

امید خاکی^۲

پذیرش نهایی: ۱۳۹۶/۴/۲۸

دریافت: ۱۳۹۶/۲/۵

چکیده

یکی از مهم‌ترین وقایع تاریخ سیاسی صدر اسلام مسئله خلافت و جانشینی نبی مکرم اسلام (صلی الله علیه و آله) است، زیرا با وجود تأکید صریح و روشن پیامبر (صلی الله علیه و آله) بر امامت و خلافت بلا فصل امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) متأسفانه این اتفاق رخ نداد. شوری که در سقیفه تشکیل شد این حق مسلم را از امام علی (علیه السلام) غصب کرد و دین نوپای اسلام و جامعه اسلامی را از هدایت و رهبری آن امام محروم ساخت. اما نکته‌ای که در این ماجرا درخور تأمل است، نحوه مواجهه امام (علیه السلام) با این بدعت خطرناک است، که مدارا و مصلحت‌انگاری را در سیره سیاسی امام علی (علیه السلام) نشان می‌دهد. نوع مواجهه‌ای که امیرالمؤمنین (علیه السلام) در برابر این تضییع حق برگزیدند، بر توجه به مهم‌ترین مصالح اسلام و مسلمین و تأکید بر همگرایی اسلامی استوار بود. امام علی (علیه السلام) ضمن پرهیز از مقابله مسلحانه و دیگر روش‌های تحریک‌آمیز، همکاری نسبی با حکومت را در پیش گرفتند و در بسیاری از مواقع، مشورت‌های راهبردی به خلفای سه‌گانه دادند، اما در عین حال از پذیرش مسئولیت در حکومت آنان امتناع کردند. باین حال امام علی (علیه السلام) ضمن تأکید همیشگی بر حق خود، در مورد حق ضایع شده خویش روشن‌گری می‌کردند. در نهایت ایشان هنگامی خلافت مسلمین را پذیرفتند که خواست واقعی مردم بر این امر استقرار یافت.

واژگان کلیدی

امیرالمؤمنین، خلفای صدر اسلام، مصلحت‌اهم، پرهیز از تفرقه، حفظ وحدت.

۱. دانشیار گروه حقوق عمومی و بین‌الملل دانشگاه تهران (پدیس فارابی)؛ استاد درس خارج حوزه علمیه قم. mjarasta@ut.ac.ir

۲. دانش‌آموخته کارشناسی ارشد حقوق عمومی، دانشگاه مفید قم. omid_khaki68@yahoo.com

مقدمه

نخستین وظیفه انسان مسلمان در مواجهه با یک قدرت سیاسی که براساس حق شکل گرفته و به اصطلاح دارای مشروعیت است و یا برپایه باطل شکل گرفته و مشروعیت ندارد، معلوم است: اطاعت و نصیحت در صورت اول، و نافرمانی و امر به معروف و نهی از منکر در صورت دوم. این وظیفه هم از آیات و روایات استخراج می شود و هم می توان ادله عقلی برای آن سامان داد.

اما مشکل آنجاست که گاه عوامل دیگری نیز در به صورت جدی در تعیین وظیفه انسان تأثیرگذار است، چنان که در عصر امیرالمؤمنین (علیه السلام) نیز چنین بود. می توان به چند عامل اشاره کرد: ۱. آن حضرت، امام مردم و خلیفه بلا فصل رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود؛ ۲. وظیفه حفظ طفل نوپای اسلام را بر عهده داشت؛ ۳. آنان که بر مسند جانشینی پیامبر (صلی الله علیه و آله) تکیه زده بودند، خود را حافظ و معجری کتاب و سنت معرفی می کردند و بسیاری از مردم نیز در مورد آنان چنین تصویری داشتند؛ ۴. انحراف خلافت اسلامی از مسیر صحیح و حقانی خود، زمینه ساز انحراف های بزرگ و ریشه داری در آینده امت مسلمان می شد که سکوت در برابر آن روا نبود؛ ۵. کوچک ترین اشتباه در نحوه رویارویی با دستگاه خلافت، می توانست زمینه ساز بروز شدیدترین برخوردها در میان موافقان و مخالفان گردد و جامعه اسلامی را دچار تفرقه و فروپاشی کند؛ ۶. خطرات و تهدیدهای خارجی، دولت تازه تأسیس اسلامی را تهدید می کرد.

به راستی در چنین شرایط پیچیده و دشواری چه باید کرد؟ آیا کسی جز یک پیشوای معصوم می تواند با لحاظ تمام این عوامل - و چه بسا عوامل دیگری که از نظر ما پنهان است - نحوه صحیح مواجهه با قدرت را به گونه ای تبیین کند که پس از گذشت قرون متمادی، همچنان تحسین و اعجاب منتقدان را برانگیزد.

پاسخ دقیق به این پرسش، مقدماتی را می طلبد که در ادامه می آید:

نگرش امام علی (علیه السلام) به قدرت و حکومت

زندگی و شخصیت امام علی (علیه السلام) ابعاد چندگانه ای داشت که بایسته است به فراخور

موضوع، هر بُعد به صورت اختصاصی بررسی شود. از مهم ترین ابعاد که شخصیت امام (علیه السلام) را به خوبی معرفی می کند، بعد سیاسی امام (علیه السلام) است که مؤلفه ها و شاخص های منحصر به فردی دارد. در سیره سیاسی امیرالمؤمنین (علیه السلام) قدرت و حاکمیت صرفاً وسیله ای برای به کمال رساندن انسان ها است و فقط هنگامی می توان آن را اعمال کرد که خواست اکثریت مردم بر آن استوار باشد. به هر قیمتی نمی توان آن را به دست آورد و هنگامی که قدرت در اختیار حاکم قرار گیرد، باید آن را امانتی بداند که هرگونه تخلف یا سهل انگاری در مراعات آن، او را در زمره خیانت کاران قرار داده و مستوجب مجازات سخت الهی خواهد نمود.^۱

یکی از مهم ترین اقدامات سیاسی امام (علیه السلام) در دوران ۲۵ ساله غصب خلافت از ایشان را می توان واکنشی دانست که در برابر درخواست مردم جهت پذیرش خلافت از خود بروز دادند. بعد از قتل خلیفه سوم، مردم برای بیعت، به امام علی (علیه السلام) مراجعه کردند و پس از شکوه و گلایه از مصیبت هایی که دامان آن ها را گرفته بود، از آن حضرت با اصرار درخواست کردند خلافت مسلمین را بپذیرد؛ اما امام (علیه السلام) در پاسخ فرمود:

دَعُونِي وَ التَّمِسُوا غَيْرِي؛ فَإِنَّا مُسْتَقْبِلُونَ أَمْرَهُ وَ جُوهٌ وَ أَلْوَانٌ؛ لَا تَقُومُ لَهُ الْقُلُوبُ، وَ لَا تَثْبِت عَلَيْهِ الْعُقُولُ. وَإِنَّ الْأَفَاقَ قَدْ أَغَامَتْ، وَ الْمَحَجَّةَ قَدْ تَنَكَّرَتْ. وَ اعْلَمُوا أَنِّي إِنْ أَجَبْتُكُمْ رَكِبْتُ بِكُمْ مَا أَعْلَمُ، وَ لَمْ أَضِغْ إِلَى قَوْلِ الْقَائِلِ وَ عَنَبِ الْعَاتِبِ، وَإِنْ تَرَكْتُكُمْ مَوْنِي فَإِنَّا كَأَحَدِكُمْ؛ وَ لَعَلِّي أَسْمَعُكُمْ وَ أَطُوعُكُمْ لِمَنْ وَلَّيْتُمُوهُ أَمْرَكُمْ، وَ أَنَا لَكُمْ وَزِيرًا، خَيْرَ لَكُمْ مِنِّي أَمِيرًا؛^۲

مرا را کنار بگذارید و دیگری را بطلبید! چرا که ما به استقبال چیزی می رویم که چهره ها و رنگ های گوناگون دارد و دل ها نسبت به آن استوار و عقل ها بر آن ثابت نمی ماند؛ ابرهای تیره و تار، افق ها را پوشانیده و راه مستقیم حق [در این فضای ظلمانی] ناشناخته است. بدانید اگر من دعوت شما را بپذیرم مطابق آنچه خود، می دانم [با اصول حق و عدالت] با شما رفتار خواهم کرد

۱. برای توضیح بیشتر رک: محمد جواد ارسطو، ۱۳۹۴، فصل چهاردهم.

۲. نهج البلاغه، خطبه ۹۲، ترجمه آیت الله مکارم شیرازی. این کلام قبل از سید رضی، از دو منبع معروف اهل سنت نقل شده است؛ سپس سید رضی از منبعی که نزد او معتبر بوده است، آن را نقل کرده است (رک: طبری، ۱۴۱۵، ۳، ۴۵۶؛ ابن اثیر، ۱۳۷۰، ۳، ۱۹۰ به بعد). همچنین شیخ مفید در کتاب الجمل، صفحه ۴۸، و ابن جوزی، در تذکرة الخوارج، صفحه ۵۷ این خطبه را نقل کرده اند؛ لذا این خطبه از نظری سندی معتبر و قابل اعتماد است.

و هرگز به سخن این و آن و سرزنش سرزنش کنندگان، گوش نخواهم داد! و اگر مرا رها کنید، همچون یکی از شما خواهم بود، بلکه شاید از شما شنواتر و مطیع‌تر، نسبت به رئیس حکومت و والیان امر باشم و من برای شما وزیر و مشاور باشم بهتر از آن است که امیر و رهبر باشم.

به راستی چرا آن حضرت نخست با وجود اصرار مردم خلافت را نپذیرفت؛ باینکه به تصریح خود - چه قبل از کشته شدن خلیفه سوم و چه بعد از آن - سزاوارترین شخص برای تصدی منصب خلافت بود و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز بارها ایشان را در قامت امام مسلمین و جانشین پس از خود معرفی کرده بود؟ با دقت و تأمل در شرایطی که آن زمان بر جامعه اسلامی حاکم بود، به نظر می‌رسد که علی علیه السلام در آغاز به دلایل متعددی، از پذیرش خلافت خودداری کرد که به برخی از آن‌ها اشاره می‌شود:

الف) بسیاری از سران قبایل و اشخاص بانفوذ به امتیازات بی‌دلیلی که در زمان خلیفه سوم به آنان داده شده بود و اموال فراوانی که از بیت‌المال به آنان تعلق گرفته بود، خورده بودند. به راحتی می‌شد حدس زد که این افراد پس از به قدرت رسیدن امیرالمؤمنین علیه السلام، از آن حضرت نیز چنان انتظاراتی داشته باشند، چنان‌که در عمل نیز همین اتفاق افتاد. داستان طلحه و زبیر و ملاقات آنان با علی علیه السلام به منظور مطالبه منصب و مقام و جواب زیبای آن حضرت به آنان معروف است. (مجلسی ۱۴۰۳، ۴۱، ۱۱۶)

ب) بسیاری از توده‌های مردم نیز به تبعیت از خواص جامعه، آلوده زرق و برق دنیا شده، از ارزش‌های اسلامی فاصله گرفته و افکار جاهلی در میان آنان رشد کرده بود، چراکه توده مردم، غالباً از بزرگان خود الگومی‌گیرند و آن چنان در رفتار به آن‌ها شباهت پیدا می‌کنند که به فرموده امیرالمؤمنین علیه السلام بیش از شباهتی است که به پدران خود دارند: «النَّاسُ بِأَمْثَلِهِمْ تَشَبَهُ مِنْهُمْ بِأَبَائِهِمْ»؛ مردم، به دولتمردان خود شبیه‌ترند تا به پدرانشان. (مجلسی، ۱۴۰۳، ۷۵، ۴۶)

ج) امیرالمؤمنین علیه السلام می‌خواست به خوبی این مطلب را به مردم تفهیم کند که پذیرش خلافت آن حضرت، لوازم و اقتضائاتی دارد که مهم‌ترین آن‌ها اجرای دقیق و همه‌جانبه عدالت است.

توضیح آنکه: از دیدگاه علی علیه السلام، صرف تحقق آرای عمومی و رضایت همگانی برای بیعت

با شخصی به عنوان زمامدار مسلمین کافی نبود، بلکه این امر زمانی برای آن حضرت، ارزشمند بود که ناشی از علم و آگاهی باشد نه ناشی از هیجانات و گرایش های زودگذر اجتماعی مردم؛ و به همین دلیل می‌کوشید تا آنان را نسبت به روش حکومتی خود و آینده‌ای که با انتخاب حضرتش توسط آن‌ها برایشان رقم می‌خورد، کاملاً آگاه کند و بدین جهت بود که در خطبه ۹۲ فرمود: ما به استقبال چیزی می‌رویم که چهره‌ها و رنگ‌های گوناگون دارد و دل‌ها نسبت به آن استوار و عقل‌ها بر آن، ثابت نمی‌ماند؛ و در ادامه سخن به صراحت مردم را متوجه ساخت که اگر دعوتشان را بپذیرد، مطابق آنچه خود، حقانی و عادلانه می‌داند رفتار خواهد کرد و در این مسیر هرگز به سرزنش سرزنش‌کنندگان گوش فرا نخواهد داد: «فَإِنَّا مُسْتَقْبِلُونَ أَمْرًا لَهُ وَجْهٌ وَالْوَأْتِ لَا تَقُومُ لَهُ الْقُلُوبُ. وَلَا تَثْبُتُ عَلَيْهِ الْعُقُولُ. وَإِنَّ الْأَفَاقَ قَدْ أَغَامَتْ. وَالْمَحَجَّةَ قَدْ تَنَكَّرَتْ. وَاعْلَمُوا أَنِّي إِثْ أَجَبْتُكُمْ رَكْبَتْ بِكُمْ مَا أَعْلَمُ. وَلَمْ أَصْغِ إِلَى قَوْلِ الْقَائِلِ وَعَثِبَ الْعَاثِبُ».

این ویژگی یکی از مهم‌ترین تفاوت‌های ارزش آرای عمومی از دیدگاه اسلام و دیدگاه دمکراسی لیبرالیستی است. در نگاه دمکراسی مبتنی بر لیبرالیسم، آرای عمومی به خودی خود ارزشمند و منشأ حاکمیت تلقی می‌شود؛ بدون آنکه چگونگی تحقق آن، در این میان نقشی داشته باشد، درحالی‌که از نگاه اسلام اگر آرای عمومی ناشی از گرایش هیجانی و احساسی و یا نداشتن آگاهی مردم باشد، فاقد ارزش دانسته می‌شود. ریشه معتبرند دانستن رضایت ناآگاهانه و یا هیجانی مردم از نظر اسلام را باید در نگاه این دین الهی نسبت به حکومت جست‌وجو کرد. از دیدگاه اسلام، تشکیل حکومت هدف نیست، بلکه وسیله‌ای است در جهت تأمین زندگی سعادت‌مندانه فردی و اجتماعی برای انسان‌ها.

بی‌تردید این مقصد فقط هنگامی تحقق‌یافتنی است که مردم از روی آگاهی نسبت به حکومت و خط‌مشی آینده آن، رضایت خود را ابراز کرده باشند، همچنین این رضایت زمانی دارای استقرار و استحکام و استمرار خواهد بود که تحت تأثیر هیجانات مقطعی اجتماعی نباشد.^۱

۱. این نگاه و آثار حقوقی مترتب بر آن، افزون بر آنکه در سیره امیرالمؤمنین (علیه السلام) آشکار است، در زندگی فرزند معصوم آن حضرت، یعنی امام حسین (علیه السلام) نیز متبلور دارد.

افزون براین امام علیه السلام در خطبه‌ها و نامه‌های بسیار، هدف اصلی خود از تصدی خلافت را برپاداشتن حق و دفع باطل و همچنین از بین بردن تبعیض طبقاتی در جامعه و برقراری عدالت در تمام زمینه‌ها به‌ویژه در توزیع ثروت و امکانات در میان مردم دانستند و اقدام خود به این کار را در راستای وفای به عهد و پیمان الهی از دانشمندان و پاسخ‌گویی به درخواست عمومی مردم، برشمردند و تصریح کردند که در غیراین صورت، عهده‌دار شدن خلافت و بلکه در اختیار گرفتن تمامی دنیا، در نگاهشان ارزشی ندارد و از آب بینی یک بُزنیز کم‌تر است.^۱

توضیح آنکه: پس از آغاز قیام امام حسین علیه السلام علیه حکومت نامشروع یزید، مردم کوفه برای آن حضرت، نامه‌های فراوانی (حداقل دوازده هزار نامه) فرستاده و از ایشان تقاضا کردند تا به‌سوی آنان برود و امامت و رهبری آنان را برعهده گیرد.

امام حسین علیه السلام با توجه به تعداد بسیار زیاد نامه‌ها، نماینده خود مسلم بن عقیل را به‌سوی مردم کوفه فرستاد و نامه‌ای نیز خطاب به آنان نوشته، همراه مسلم ارسال فرمودند؛ با این مضمون که: «من برادرم و پسرعمویم و فرد مورد اعتماد از اهل بیتم را به‌سوی شما می‌فرستم. اگر او برای من بنویسد (و گزارش دهد) که رأی بزرگان و صاحبان خرد و فضیلت از میان شما بر همان چیزی استقرار یافته که نمایندگان آن به من گفتند و در نامه‌هایتان خواندم، آنگاه به خواست خدا به‌زودی به‌سوی شما خواهم آمد. پس به جان خودم سوگند که امام (راستین) جامعه اسلامی، کسی است که برطبق کتاب خدا حکم کند و به قسط و عدل رفتار نماید و پیرو واقعی حق باشد و خود را وقف تأمین اهداف الهی نموده باشد». (مفید، ۱۴۱۴، ۲، ۳۹)

چنان‌که ملاحظه می‌شود، در این نامه امام حسین علیه السلام تصریح می‌فرماید که نامه‌های مردم کوفه را دریافت کرده و با نمایندگان آن‌ها ملاقات نموده است ولی باوجوداین، از رفتن به‌سوی آنان خودداری کرده چراکه هنوز یک نکته برای حضرت، احراز نشده است، همان نکته‌ای که مسلم بن عقیل را به‌عنوان نماینده مورد اعتماد خود برای بررسی آن، اعزام فرموده تا مسلم گزارش دهد که آیا رأی بزرگان و صاحبان فضل و خرد از میان مردم کوفه، موافق است با آنچه در نامه‌های توده مردم مطرح شده و نمایندگانشان ابراز کرده‌اند یا خیر؟

بدین ترتیب امام حسین علیه السلام برای اظهار پاسخ مثبت به تقاضاهای فراوان مردم کوفه، صرف کثرت آنها را کافی نمی‌داند، بلکه همراهی بزرگان و فرهیختگان یا خواص مردم را نیز لازم می‌شمارد، چراکه همراهی خواص با توده مردم، کاشف از آن است که خواست توده، ناشی از هیجان‌های زودگذر و یا جهل و عدم آگاهی آنان نسبت به واقعیت و آینده آنچه تقاضا کرده‌اند، نیست. در انتهای نامه، برای آنکه هیچ‌گونه ابهامی باقی نماند، امام حسین علیه السلام به وظیفه امام و رهبر راستین جامعه اسلامی که همانا رفتار براساس کتاب خدا و موازن عدالت است تصریح می‌فرماید تا همگان به‌وضوح بدانند که آن حضرت در صورت تصدی قدرت، مطابق روش حقانی پدر بزرگوارش، امیرالمؤمنین علیه السلام رفتار خواهد کرد؛ همان روشی که برای مردم کوفه کاملاً شناخته شده و ملموس بود.

بدین ترتیب ملاحظه می‌شود که آنچه در سیره حکومتی امیرالمؤمنین علیه السلام و امام حسین علیه السلام اهمیت دارد استقرار عدالت در جامعه و مدیریت صحیح اجتماع است، چراکه در چنین جامعه‌ای رشد و تعالی شهروندان تضمین می‌گردد و کارآمدی حکومت اسلامی و ولایی عیان می‌شود.

۱. برای نمونه بنگرید:

الف) «أما والذي فلق الحبة وبرأ التمسمة، لولا حضور الحاضر، وقيام الحجة بوجود الناصر، وما أخذ الله على العلماء، أن لا يقاؤوا

پرسشی که در اینجا مطرح می شود این است که علی رغم بی میلی امام (علیه السلام) به حکومت، چرا آن حضرت همواره انتقاداتی را از خلفای سه گانه مطرح می کردند؟ آیا امام (علیه السلام) از این طریق به دنبال زمینه سازی برای خلع آن ها و رسیدن به منصب خلافت بودند؟ در ادامه این موضوع را بررسی می کنیم.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) و حکومت خلفای سه گانه

الف) انتقادات امام (علیه السلام) به خلفای سه گانه در عین خودداری از تضعیف حکومت اسلامی
در بررسی پرسش بالا می بایست به دو نکته توجه شود؛

نکته اول: امام (علیه السلام) به رأی و خواست مردم توجه زیادی داشتند و شواهد این مطلب در سخن و سیره آن حضرت بسیار است که از جمله آن ها می توان به خطبه ۹۲ نهج البلاغه (که توضیح آن پیش از این گذشت) اشاره کرد. امیرالمؤمنین (علیه السلام) در ضمن این خطبه، به مردمی که با اصرار برای بیعت با آن حضرت آمده بودند می فرماید: «وَإِنْ تَرَكْتُمُونِي فَأَنَا كَأَحَدِكُمْ وَلَعَلِّي أَسْمَعُكُمْ وَأَطُوعُكُمْ لِمَنْ وَلِيْتُمُوهُ أَمْرُكُمْ»؛ یعنی هرگاه شما با اراده آزاد خود شخص دیگری را به عنوان خلیفه مسلمین پذیرفته و با او بیعت کنید من با خلیفه منتخب شما مخالفت نخواهم کرد و تبدیل به نخواهم شد.

شایان ذکر است که این ویژگی، یعنی آزادی مردم در انتخاب خلیفه، در زمان سه خلیفه قبل از امام علی (علیه السلام) تحقق نیافت، زیرا آنچه در زمان خلیفه اول اتفاق افتاد و او را بر منصب قدرت نشانده، جمع شدن گروهی از مردم (که بیشتر از انصار بودند) در سقیفه بنی ساعده بود. در آنجا ابوبکر و عمرو ابوعبیده جراح از اختلافی که میان دو گروه تشکیل دهنده انصار، یعنی اوس و خزرج وجود داشت، بهره جستند و مانع تعیین خلیفه از میان انصار شدند. در نهایت

علی کُتِلَ ظالم، ولا سغب مظلوم، لأُفْقِتَ حبلاً على غاربها، ولَسَقِيتَ آخرها بكأس أوليها، ولَأُفْقِيتَ دنياكم هذه أزهده عندی من عطفة عنز». (نهج البلاغه، خطبه ۳)

ب) «قال عبد الله بن عباس (رض): دخلت على أمير المؤمنين (علیه السلام) بذي قار وهو يخصف نعله. فقال لي: ما قيمة هذه النعل فقلت: لا قيمة لها فقال (علیه السلام): والله لهي أحب إلي من إمرئكم، إلا أن أقیم حقاً، أو أدفع باطلا». (نهج البلاغه، خطبه ۳۳)

ابوبکر، عمرو ابوعبیده را به عنوان افراد شایسته برای این مقام معرفی کرد و این دو تن با سخن یا پیشنهاد ابوبکر مخالفت کردند. (طبری، ۱۳۸۷، ۳، ۲۰۶)

به گزارش منابع تاریخی، عمر بن خطاب درباره این لحظات گفته است: «در این زمان، سروصدا و همه‌همه حاضران از هر طرف برخاست و سخنان نامفهوم از هر گوشه شنیده می‌شد، تا آنجا که ترسیدم اختلاف، موجب از هم گسیختگی شیرازه کار ما بشود. این بود که به ابوبکر گفتم: دستت را دراز کن تا با تو بیعت کنم؛ اما پیش از آنکه دست عمر در دست ابوبکر قرار بگیرد، بشیر بن سعد خزرجی از رقبای سعد بن عباد، پیش دستی کرده و دست به دست ابوبکر زد و با او بیعت کرد». (طبری، ۱۳۸۷، ۳، ۲۰۶؛ ابن اثیر، ۱۳۷۰، ۲، ۳۲۷)

در مورد چگونگی تعیین عمر بن خطاب به خلافت باید دانست که خلیفه اول تصریح کرد که بیش از همه عمر را دوست دارد. (آبی، ۱۴۲۴، ۲، ۱۷؛ زمخشری، ۱۴۱۷، ۳، ۳۳۳؛ بخاری، [بی تا]، ۲۹). همین باور ابوبکر بود که او را واداشت تا ضمن «عهدی» عمر را به جانشینی خود «منصوب» کند. او در ضمن صحبت خود گفت: چون از به وجود آمدن فتنه می‌ترسیده، عمر را به جانشینی خود گماشته است. (الواقدی، ۱۴۱۰، ۳، ۲۰۰)

عثمان نیز توسط شورای شش نفره منصوب خلیفه دوم انتخاب شد، نه با آرای عمومی و انتخاب آزادانه مردم. در واقع عمر بن خطاب دوروش سابق تعیین خلیفه را کنار گذاشت و روش دیگری را در پیش گرفت و با اعتراف به اینکه انتخاب ابوبکر با نظر مسلمانان نبود و از این پس باید با مشورت آنان باشد (ابوعبید، ۱۹۸۹، ۵، ۴۴۵؛ شهابی، ۱۳۶۶، ۳، ۳۴۴)، شورایی متشکل از شش نفر را انتخاب کرد تا با مشاوره همدیگر، یکی را از میان خود به عنوان خلیفه برگزینند. اعضای این شورا علی بن ابی طالب علیه السلام، عثمان بن عفان، طلحه بن عبیدالله، زبیر بن عوام، سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف بودند. (سیوطی، ۱۳۹۴، ۱۲۹)

بدین ترتیب ملاحظه می‌شود که انتخاب ابوبکر توسط شورای سقیفه انجام شد؛ شورایی که بسیاری از مهاجران و شخصیت‌های برجسته همچون امیرالمؤمنین علیه السلام و سلمان و ابوذر و مقداد در آن حضور نداشتند. انتخاب عمر، با تعیین خلیفه اول صورت گرفت؛ بدون آنکه

حتی شورایی در کار باشد و انتخاب عثمان، توسط شورایی خاص و محدود انجام شد. بر اساس دستور عمر، انتخاب خلیفه توسط آن شورا با این شرط بود که اگر رأی ها مساوی شود، رأی عبدالرحمن بن عوف تعیین کننده خلیفه باشد. (سیوطی، ۱۳۹۴، ۱۲۹)

نکته دوم: بدین ترتیب هیچ یک از خلفای قبل از آن حضرت بر اساس رضایت عمومی به قدرت نرسیده بودند، ولی با وجود این امیرالمؤمنین (علیه السلام) از مخالفتی که مایه تضعیف آنان شود خودداری می کرد، چراکه مصلحت بزرگ تری را مدنظر داشت؛ یعنی حفظ کیان اسلامی و جلوگیری از ایجاد تفرقه در میان مسلمانان. حضرت برای تأمین این مصلحت از حقوق مسلم خویش نیز صرف نظر کرد.

حضرت این مطلب را سال ها بعد در ضمن بعضی از خطبه های خود همچون «خطبه شقشقیه» بیان فرمود. جالب اینجاست که امیرالمؤمنین (علیه السلام) در طول حکومت خلفای پیش از خود نه تنها در جهت تضعیف آن ها اقدامی نکرد، بلکه به آنان نظر مشورتی می داد و آن ها را در راه تأمین اهداف اسلامی کمک می نمود؛ برای مثال خلیفه اول در جنگ با امام (علیه السلام) مشورت کرد و نظر امام (علیه السلام) را جویا شد و امام (علیه السلام) خلیفه را تشویق کرد و فرمود: «در این جنگ پیروزی با تو است، چراکه بارها از پیامبر شنیده ام: دین اسلام پیوسته بر همه ادیان تا روز بازپسین پیروز خواهد گردید». ابوبکر از این سخنان شادمان شد و عزمش بر جنگ بیش از پیش استوار گشت و از امام (علیه السلام) به عنوان وارث دانش پیامبر یاد نمود و او را سپاس ها گفت. (یعقوبی، ۱۳۷۴، ۲، ۱۱) همچنین حضرت برای اصلاح رابطه مردم و خلیفه سوم کوشش های فراوانی انجام داد تا جایی که فرمود: «وَاللَّهِ لَقَدْ دَفَعْتُ عَنْهُ حَتَّى خَشِيتُ أَنْ أَكُونَ آثِمًا؛ من آن قدر از عثمان دفاع کردم که ترسیدم گناه کار باشم. (نهج البلاغه، خطبه ۲۴۰)

از جمله شواهد دیگری که نشان دهنده خودداری آن حضرت از تضعیف حکومت اسلامی در دوران خلفای پیش از خود می باشد، خطبه ۷۴ نهج البلاغه است که در ضمن آن می فرماید: لَقَدْ عَلِمْتُمْ أَنِّي أَحَقُّ النَّاسِ بِهَا مِنْ غَيْرِي؛ وَ وَاللَّهِ لَا أُسَلِّمَنَّ مَا سَلِمَتْ أُمُورُ الْمُسْلِمِينَ؛ وَلَمْ يَكُنْ فِيهَا جَوْرٌ إِلَّا عَلَى خَاصَّةٍ، التَّمَّاسَا لِأَجْرٍ ذَلِكِ وَفَضْلِهِ، وَ زُهْدًا فِيمَا تَنَا فَسْتُمُوهُ مِنْ زُخْرَفِهِ وَ زَبْرَجِهِ؛

شما خوب می‌دانید که من از هر کس، به این امر خلافت شایسته‌ترم [ولی به خاطر نیات سوء خود و این که مرا در مسیر منافع شخصی خود نمی‌بینید، مانع شدید، ولی به خدا سوگند! تا هنگامی که اوضاع مسلمین روبه‌راه باشد] و عثمان راه سلامت را پیش گیرد] و تنها به من ستم شود، سکوت اختیار می‌کنم تا از این طریق پاداش و فضل الهی را به دست آورم و در برابر زر و زیورهایی که شما به خاطر آن با یکدیگر رقابت دارید، پارسایی ورزیده باشم.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) این خطبه را در جریان شورای شش نفره‌ای که خلیفه دوم به منظور تعیین خلیفه بعدی دستور تشکیل آن را داد، ایراد فرمود. تأمل در عبارات این خطبه به روشنی نشان می‌دهد که امام (علیه السلام) تا چه میزان مصلحت مسلمین را در نظر گرفته و با چشم‌پوشی از حق مسلم خود می‌فرماید: «به خدا سوگند! تا هنگامی که اوضاع مسلمین روبه‌راه باشد و تنها به من ستم شود، سکوت اختیار می‌کنم». «اشاره به اینکه من اگر کوتاه بیایم، به خاطر مصالح مسلمین است؛ مبادا در این لحظات حساس که دشمنان در داخل و خارج برای خاموش کردن نور اسلام توطئه می‌کنند، اختلافی در داخل به وجود آید و شکافی در صفوف مسلمین ایجاد شود و آن‌ها از آن بهره بگیرند یا خون‌های بی‌گناهان در این زمینه ریخته شود؛ من این ستم را بر خودم می‌پذیرم و از حق خود صرف‌نظر می‌کنم، ولی این تا زمانی است که ظلم و فساد از ناحیه حکومت وقت، در ناحیه اسلام ظاهر نشود». (مکارم شیرازی، ۱۳۹۱، ۳، ۲۱۸)

در آن هنگام امیرالمؤمنین (علیه السلام) تنها دو گزینه داشت: نخست، مبارزه با حکومت موجود به منظور احقاق حق خود؛ حقی که خدا و پیامبرش برای آن حضرت در نظر گرفته بودند و دوم، سکوت در برابر وضع موجود. لازمه انتخاب گزینه نخست ایجاد تفرقه در میان مسلمانان و تضعیف جامعه نوپای اسلامی بود که خود می‌توانست خطرهای بزرگ دیگری همچون، حمله دشمنان خارجی را در پی داشته باشد. لازمه انتخاب گزینه دوم نیز از بین رفتن حق امیرالمؤمنین (علیه السلام) برای تصدی خلافت و محروم شدن مردم از رهبری آن حضرت بود. روشن است که لوازم این گزینه نیز به این امور محدود نمی‌شد، چراکه عدم برخورداری جامعه از حاکم عادل، آن هم حاکم عادل که پیشوای عادلان تاریخ باشد، هر روز خسارتی است بزرگ.

بدین ترتیب آشکار است که هردو گزینه مفاسدی را به دنبال داشت و امیرالمؤمنین (علیه السلام) در چنین وضعیتی به حکم عقل و نقل باید گزینه ای را انتخاب می کرد که مفاسد کمتری را در پی داشته باشد و چنین نیز کرد. آن حضرت از حق خود گذشت، درحالی که به تصریح خویش که سال ها بعد بر زبان آورد، خار در چشم داشت و استخوان در گلو: «فَصَبْرْتُ وَفِي الْعَيْنِ قَذَى وَفِي الْحَلْقِ شَجًّا»، (نهج البلاغه، خطبه ۳) و بدین سان اسوه ای برای تمامی عدالت طلبان تاریخ شد.

ب) پرهیز امیرالمؤمنین (علیه السلام) از پذیرش مسئولیت در زمان خلفای پیش از خود

امام (علیه السلام) ضمن اینکه با خلفای سه گانه هم فکری می کرد و در امور مختلف به آن ها نظر مشورتی می داد، هیچ یک از مسئولیت های حکومتی را در زمان خلفای مزبور قبول نکرد.^۱ این شیوه مبتنی بر نگاه آن حضرت به حکومت خلفای پیش از خود بود، چراکه امیرالمؤمنین (علیه السلام) از یک طرف خلفای مزبور را صلاحیت دار برای تصدی منصب رهبری مسلمانان نمی دانست و از طرف دیگر به منظور حفظ مصلحت بزرگ تری که همان کیان اسلام و جلوگیری از ایجاد تفرقه در میان مسلمین بود، به مبارزه با خلفا برنخاست و درصدد به دست آوردن حقوق ضایع شده خویش برنیامد. (چنان که آن حضرت به این هردو نکته در موارد متعددی از جمله در خطبه شقشقیه^۲ اشاره فرموده است)

۱. دو گزارش تاریخی زیر، شاهد خوبی بر این موضوع است:

«در فتح ایران، عمر با عثمان به رایزنی پرداخت که چه کسی را به امیری سپاه برگزیند؟ عثمان، علی (علیه السلام) را پیشنهاد داد و ماموریت یافت با وی در این باره گفت و گو کند. عثمان، نزد علی (علیه السلام) آمد و با او این موضوع را در میان گذاشت، ولی حضرت آن را نپذیرفت». (مسعودی، ۲، ۱۴۱، ۳۲۶)

همچنین ابن عباس در گزارشی می گوید: «در سفری که عمر به شام داشت همراه وی بودم. در یکی از شب ها که با وی راه می پیمودم عمر از من پرسید: پسر عباس! چه چیز سبب گردید تا در این سفر، علی ما را همراهی نکند؟ پاسخ دادم: نمی دانم. وی از اینکه علی او را در این سفر همراهی نکرده و برای آن بهانه آورده است، گلایه نمود». (ابن ابی الحدید، ۱۳۸۵، ج ۲، ۵۸، ۱۲ ص ۷۸؛ طبری، ۴، ۱۴۱۵، ۲۲۲)

مطابق این گزارش، امیرالمؤمنین (علیه السلام) حتی از همراهی کردن با خلیفه در سفرها نیز خودداری می نمود تا چه رسد به قبول مسئولیت های حکومتی.

۲. آن حضرت در قسمتی از خطبه شقشقیه می فرماید:

أَمَّا وَاللَّهِ لَقَدْ تَقَمَّصَهَا فُلَانٌ وَإِنَّهُ لَيَعْلَمُ أَنَّ مَحَلِّيَّ مِنْهَا مَحَلُّ الْقُطْبِ مِنَ الرَّحَا، يَنْحَدِرُ عَنِّي السَّبِيلُ وَلَا يَرْقَى إِلَى الظَّيْرِ، فَسَدَلْتُ دُونَهَا

بدین ترتیب سیره امام علیه السلام برای امر استوار بود که پیوسته یک فاصله متعادل با خلفا داشته باشد؛ نه آن قدر نزدیک که مجبور به پذیرش مسئولیت شود، زیرا نامشروع بودن خلافت آن‌ها بر امام روشن بود، و نه آن قدر از حکومت فاصله بگیرد که یک تهدید بالقوه برای آنان محسوب گردد، چراکه مصلحتِ اهم، حفظ وحدت در میان مسلمین، چنین امری (دور شدن از حکومت و تبدیل شدن به اپوزیسیون) را ایجاب نمی‌کرد.

امیرالمؤمنین علیه السلام نه تنها در زمان خلافت خلفای سه گانه از قرار گرفتن در صف اپوزیسیون حکومت به شدت پرهیز می‌نمود، بلکه حتی پس از کشته شدن خلیفه سوم به دست معترضین و هجوم بی سابقه مردم به نزد آن حضرت برای پذیرش حکومت، نیز از این کار خودداری کرد، چنان که در یکی از مواردی که مردم با اصرار فراوان، خواهان بیعت با آن حضرت بودند، فرمود:

وَأَعْلَمُوا أَنِّي إِنْ أُجِبْتُكُمْ رَكِبْتُ بِكُمْ مَا أَعْلَمُ، وَلَمْ أَصْغِ إِلَى قَوْلِ الْقَائِلِ وَعَتَبِ الْعَاتِبِ، وَإِنْ تَرَكْتُمُونِي فَأَنَا كَأَحَدِكُمْ، وَلَعَلِّي أَسْمَعُكُمْ وَأَطُوعُكُمْ لِمَنْ وَلَّيْتُمُوهُ أَمْرَكُمْ، وَأَنَا لَكُمْ وَزِيرًا، خَيْرَ لَكُمْ مِنِّي أَمِيرًا؛

بدانید اگر من درخواست شما را پذیرفتم، با شما چنان رفتار می‌کنم که [خود] می‌دانم و به سخن سخن سریان و ملامت سرزنش کنندگان، گوش نمی‌دهم، و اگر مرا واگذارید، همچون یکی از شما می‌ام و شاید برای کسی که کار خود را بدو می‌سپارید، بهتر از دیگران، فرمان بردار و شنوا باشم. اگر من وزیر شما باشم، بهتر است تا امیر شما باشم. (نهج البلاغه: خطبه ۹۲؛ ری شهری، ۱۳۹۲، ۳، ۴۷۱؛ ابن شهر آشوب، ۱۳۷۶، ۲، ۱۱۰)

این جمله «وَلَعَلِّي أَسْمَعُكُمْ وَأَطُوعُكُمْ لِمَنْ وَلَّيْتُمُوهُ أَمْرَكُمْ» به وضوح نشان دهنده شدت پرهیز

توبا، و طویث عنها کسحا، و طَفِقْتُ أَرْتَنِي بَيْنَ أَنْ أَصُولَ بَيْنَ جَدَاءَ، وَأُصْبِرَ عَلَى طَخِيَةِ «۳» عَمِيَاءَ، يَهْرُمُ فِيهَا الْكَبِيرُ، وَيَشِيْبُ فِيهَا الصَّغِيرُ، وَيَكْدُخُ فِيهَا مُؤَمِّنٌ حَتَّى يَلْقَى رَبَّهُ! فَرَأَيْتُ أَنَّ الصَّبْرَ عَلَى هَاتَا أَحَجُّ، فَصَبَرْتُ وَفِي الْعَيْنِ قَدْئُ، وَفِي الْخَلْقِ شَجَا، أَرَى ثَرَاءِي نَهْبًا؛ هان! به خدا سوگند، فلان شخص، جامه خلافت به تن کرد و می‌دانست که من، محور گردش آسیاب خلافتم. سیلاب [فضائل] از ستیغ بلندم ریزان است و مرغ [اندیشه] از رسیدن به قلعه‌ام ناتوان. پس، دامن از خلافت برکشیدم و پهلوان آن پیچیدم و نیک اندیشیدم که یا بی‌یاور بستیزم و یا براین تیرگی و ظلمت، شکیب وزم؛ ظلمتی که در آن، بزرگ سالانِ فرتوت و خردسالانِ پیر گردند و مؤمن، تا لحظه دیدار پروردگارش، در آن به رنج و زحمت باشد. دیدم که شکیبایی خردمندانه تر است. پس با خاری در چشم و استخوانی در گلو و با این که میراثم را به تاراج رفته می‌دیدم، شکیب ورزیدم. (ترجمه برگرفته از: محمد محمدی ری شهری، ۱۳۹۲، ۲، ۵۲۹)

آن حضرت از قرار گرفتن در صف مخالفین حکومت اسلامی است. این نحوه تعامل علی (علیه السلام) با حکومت‌گرانی که آنان را مشروع نمی‌دانست، افزون بر آنکه نشان‌دهنده اوج فداکاری و صرف نظر کردن آن حضرت از مطالبه منصب حقانی خود است، گواه صادقی برافق عالی نگاه آن حضرت نیز هست که حفظ جامعه نوپای اسلامی را در زمان خود و جلوگیری از ایجاد تفرقه در میان مسلمانان را بدین منظور که بقای دین اسلام را تضمین نماید، بر هر مصلحت دیگری ترجیح می‌داد.

دلایل قعود امیرالمؤمنین (علیه السلام) از اقدام برای تصدی قدرت

یکی از پرسش‌های بسیار مهم در بررسی زندگانی امیرالمؤمنین (علیه السلام) این است که باوجود تصریحات متعدد پیامبر اعظم (صلی الله علیه و آله) بر امامت و خلافت علی (علیه السلام)، چرا آن حضرت برای گرفتن حق خود اقدام نکرد؟ حقی که فقط جنبه شخصی نداشت، زیرا قرار گرفتن آن حضرت در منصب خلافت می‌توانست زمینه‌ساز ارتقای جامعه اسلامی در راه رسیدن به اهدافی که خدا و پیامبرش ترسیم کرده بودند و همچنین جلوگیری از بروز انحرافات باشد. بدین ترتیب ممکن است این تصور به ذهن برسد که اقدام آن حضرت برای به دست گرفتن قدرت، نه تنها موجب احقاق حقوق شخصی آن امام معصوم می‌شد، بلکه باعث احقاق حقوق جامعه اسلامی نیز می‌گردید و در نتیجه این پرسش مطرح می‌شود که آیا واقعاً خودداری امیرالمؤمنین (علیه السلام) از اقدام برای تصدی خلافت، موجب تضییع حقوق شخصی حضرتش و همچنین حقوق جامعه اسلامی نگردید؟ آنچه موجب اهمیت بیشتر این پرسش می‌شود جایگاه برتر امیرالمؤمنین (علیه السلام) در میان اصحاب پیامبر اعظم (صلی الله علیه و آله) است که یکی از معتقدات مسلم شیعه به شمار می‌رود و دلایل متعددی بر اثبات آن دلالت می‌کند،^۱ چنان‌که امیرالمؤمنین (علیه السلام) نیز به این نکته تصریح کرده و فرموده است: «لا یقاس بآل محمد من هذه الأمة احد». (نهج البلاغه، خطبه ۲)

در پاسخ این پرسش مهم به چند نکته باید توجه کرد:

۱. برای دیدن این دلایل به کتب کلامی همچون *الغدیر* تألیف علامه امینی و *المراجعات* تألیف علامه شرف الدین و *دلائل الصدق* تألیف مرحوم شیخ محمد حسن مظفر مراجعه کنید.

الف) تبعیت از دستور پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله

امیرالمؤمنین علیه السلام پس از رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله دقیقاً برطبق دستور آن حضرت عمل کرد. توضیح اینکه: اگرچه پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله امیرالمؤمنین علیه السلام را در قامت امام امت و تنها جانشین حقانی خود به مردم معرفی کرده بود، اما درعین حال برای تصدی خلافت و اعمال ولایت توسط امیرالمؤمنین علیه السلام شرطی قرار داده بود که آن شرط، رضایت عمومی مسلمانان بود. این مطلب در روایتی که از علی علیه السلام نقل شده، به صراحت آمده است. آن حضرت می‌فرماید که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به من فرمود: «یا بنی ابی طالب لک ولاء اُمتی فان ولوک فی عافیة و اجمعوا علیک بالرضا فقم بامرهم و انت اختلفوا علیک فدعهم و ما هم فیہ فان الله سيجعل لک مخرجاً؛ ای پسر ابوطالب، ولایت و سرپرستی امت (پس از من) متعلق به توست؛ پس اگر [مسلمانان] با مسالمت تو را به عنوان والی و رهبر خود برگزیدند و همگی به [ولایت و حکومت] تو رضایت دادند، آن‌گاه اداره امور آن‌ها را به دست بگیر و اگر در مورد [رهبری] تو اختلاف کردند، آن‌ها را به حال خود واگذار، چراکه به زودی خداوند برای تو گشایش ایجاد خواهد کرد. (طبری، ۱۴۱۵، ۴۷۴)

سیره و سخن امیرالمؤمنین علیه السلام نیز کاملاً با این روایت، موافق بود، زیرا نه تنها آن حضرت پس از رحلت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله از اعمال قوه قهریه برای تصدی منصب خلافت (در زمانی که هنوز مقبولیت عمومی برای حضرتش، فراهم نشده بود)، خودداری کرد (و فقط زمانی این منصب را پذیرفت که رضایت اکثریت قاطع مسلمانان را نسبت به زعامت خود احراز نمود)، بلکه در گفتار نیز بارها بر شرط دانستن مقبولیت عامه برای تصدی زعامت مسلمین تصریح فرمود؛ مانند این جمله: «إِنْ كَانَ لَا بُدَّ مِنْ ذَلِكَ فِي الْمَسْجِدِ إِنَّ بَيْعَتِي لَا تَكُونُ خَفِيًّا وَلَا تَكُونُ إِلَّا عَنْ رِضَا الْمُسْلِمِينَ وَفِي مَلَأٍ وَجَمَاعَةٍ». (مجلسی، ۱۴۰۳، ۳۲، ۲۴)

ب) تقدیم مصلحت اسلام و مسلمین بر مصلحت شخصی

بعد از رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله جامعه نوپای اسلامی، دچار تنش‌های سهمگینی گردید؛ از یک سو فقدان پیامبر صلی الله علیه و آله، اندوه بزرگی را بر جان و دل مسلمانان سرازیر کرده بود. از دیگر سو خطر دشمنان خارجی، دولت جدید التأسيس اسلامی را تهدید می‌کرد و افزون بر این‌ها خطر

منافقان مطرح بود؛ یعنی همان دشمنان داخلی که ظاهری دوستانه به خود می گرفتند و از این طریق دیگران را فریب می دادند؛ به گونه ای که برای اکثریت مردم شناخت آن ها بسیار دشوار بود و بدین ترتیب منافقان، خطرناک ترین تهدید جامعه و نظام اسلامی محسوب می شدند. بی تردید هرگونه اقدام نسنجیده در این شرایط حساس می توانست آثار به شدت زیان بار و یا حتی جبران ناپذیری را بر جا بگذارد؛ آثاری همچون ایجاد تفرقه و شکاف عمیق بین مسلمانان، پیدایش اختلافات و درگیری های داخلی و صف کشیدن مسلمانان در برابر هم و ریختن خون یکدیگر و چه بسا تضعیف اعتقاد گروهی از مسلمین و احیاناً ارتداد برخی از آن ها.

قوی بودن احتمال پیدایش این آثار و تحقق پاره ای از آن ها کاملاً مورد توجه امیرالمؤمنین (علیه السلام) بود؛ به گونه ای که آن حضرت صراحتاً در نامه ۶۲ نهج البلاغه به این مطلب پرداخته و چنین فرموده است:

پس (از بیعت مردم با ابوبکر) دست نگه داشتیم تا آنکه دیدم برخی مردمان از اسلام بازگشتند و به نابودی دین محمد (صلی الله علیه و آله) فراخواندند. ترسیدم که اگر اسلام و مسلمانان را یاری نکنم، رخنه ای در آن ببینم و یا ویرانی و انهدامی که مصیبت آن برای من بزرگ تر از مصیبت دست نیافتن به حکومت باشد حکومتی که تنها، کالایی چندروزه است و همچون سراب از میان می رود و مانند ابرپراکنده می گردد پس در میان این حوادث برخاستم (و از مطالبه حق خود صرف نظر کردم) تا آنکه باطل نابود گشت و دین، آرام و قرار یافت.^۱

تعلیل بالا به صراحت در کلام برخی دیگر از ائمه (علیهم السلام) نیز دیده می شود. امام باقر (علیه السلام) در این مورد فرموده است:

وقتی مردم با ابوبکر بیعت کردند، هیچ چیز از فراخوانی امیر مؤمنان (علیه السلام) مردم را به سوی خود مانع نشد، مگر توجه آن حضرت به مردم و بیم آنکه از اسلام بازگردند و به پرستش بت ها روی آورند و به یگانگی خداوند و رسالت محمد (صلی الله علیه و آله) گواهی ندهند ... (پس) از سر ناچاری و بی یآوری بیعت کرد. (کلینی، ۱۳۶۳، ۸، ۲۹۵)

۱. «فَأَمْسَكَتُ يَدِي حَتَّى رَأَيْتُ رَاجِعَةَ النَّاسِ قَدْ رَجَعَتْ عَنِ الْإِسْلَامِ؛ يَدْعُونَ إِلَى مَحَقِّ دِينِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ ...».

اهمیت این موضوع به اندازه‌ای بود که امیرالمؤمنین (علیه السلام) لازم دانست آن را به اطلاع مردم برساند. البته این اطلاع‌رسانی باید هنگامی انجام می‌شد که دولت اسلامی استقرار نسبی یافته باشد و طرح مجدد موضوع مزبور، خطرآفرین نباشد به همین دلیل علی (علیه السلام) هنگامی که برای مقابله با فتنه طلحه و زبیر قصد حرکت به سوی بصره داشت به پا خاست و برای مردم سخنرانی کرد و پس از حمد خداوند و درود بر پیامبر اسلام، چنین فرمود:

به راستی که چون خداوند، پیامبرش را قبض روح کرد، قریش حکومت را از ما به یغما بردند و ما را از حقی که از همه مردم به آن شایسته‌تر بودیم کنار زدند (در این هنگام) چنین (مصلحت) دیدم که صبر بر این امر بهتر است از تفرقه و پراکندگی مسلمانان و ریخته شدن خون آنان (چراکه در آن زمان) مردم، تازه مسلمان بودند و دین مانند مشک (شیر و کره) در تلاطم بود به گونه‌ای که کوچک‌ترین سستی آن را تباه می‌کرد و کمترین اختلافی آن را وارونه می‌ساخت.^۱ (ابن ابی الحدید، ۱، ۱۳۸۵، ۳۰۸؛ مجلسی، ۱۴۰۳، ۳۲، ۶۲)

در نقل تاریخی دیگری آمده است که روزی اشعث بن قیس به امیرالمؤمنین (علیه السلام) گفت: «شنیده‌ام می‌گویید من همواره مظلوم بوده‌ام (اکنون سؤال من این است که) چرا برای رفع ظلم از خود و مطالبه حقتان قیام نکردید و شمشیر نکشیدید؟ آن حضرت در پاسخ فرمود: مانع من از انجام این کار همان چیزی بود که مانع هارون (علیه السلام) گشت زمانی که به برادرش موسی (علیه السلام) گفت: «إِنِّي خَشِيتُ أَنْ تَقُولَ فَرَّقْتَ بَيْنَ بَنِي إِسْرَآئِيلَ وَلَمْ تَرْقُبْ قَوْلِي»؛ من ترسیدم بگویی تو میان بنی اسرائیل تفرقه انداختی و سفارش مرا به کار نبستی. (طه، آیه ۹۴) [این سخن هارون (علیه السلام) در حالی بود که] موسی (علیه السلام) هنگامی که می‌خواست به میقات برود [در ضمن سفارشی] به او فرموده بود: هرگاه دیدی قوم من گمراه شده‌اند و از غیر من اطلاعات کرده‌اند، با آنان مخالفت کن؛ پس اگر یارانی پیدا نکردی، جان خود را حفظ کن و از مخالفت با آنان دست بردار؛ برادر من پیامبر اسلام نیز به من چنین دستوری داد [همانند دستوری که موسی (علیه السلام) به برادرش داده بود]؛ من نیز از دستور آن حضرت سرپیچی نمی‌کنم. (کاشف الغطاء، ۱۳۷۰، ۵۴؛ طبری، ۱۴۱۵، ۳۷۰)

۱. «إِنَّ اللَّهَ لَمَّا قَبِضَ نَبِيَّهُ اسْتَأْثَرَتْ عَلَيْنَا قُرَيْشٌ بِالْأَمْرِ، وَدَفَعْتَنَا عَنْ حَقِّ نَحْنُ أَحَقُّ بِهِ مِنَ النَّاسِ كَافَّةً، فَرَأَيْتُ أَنَّ الصَّبْرَ عَلَى ذَلِكَ أَفْضَلُ مِنْ تَفْرِيقِ كَلِمَةِ الْمُسْلِمِينَ وَتَفْكِ دِمَائِهِمْ. وَالتَّائِشُ حَدِيثُ عَهْدٍ بِالْإِسْلَامِ...».

ج) نداشتن یاور به تعداد کافی

چنان‌که در روایت بالا ملاحظه می‌شود، یکی از دلایل امیرالمؤمنین (علیه السلام) برای خودداری از مطالبه حق خود، نداشتن یاور بود. این دلیل در روایات دیگری نیز مطرح شده است، چنان‌که امام حسن (علیه السلام) هنگامی که ناچار به صلح با معاویه گردید در ضمن خطبه‌ای فرمود:

وَقَدْ كَفَّ أَبِي يَدَهُ وَنَاشَدَهُمْ وَاسْتَعَاثَ أَصْحَابَهُ فَلَمْ يُعِثْ وَلَمْ يُنْصَرْ، وَلَوْ جَدَّ عَلَيْهِمْ
أَعْوَانًا مَا أَجَابَهُمْ؛

پدرم [امیرالمؤمنین (علیه السلام)] اصحاب خود را سوگند داد و از آنان مطالبه یاری نمود اما [دعوت حضرتش] اجابت نشد و یاری نگردید [درحالی‌که] اگر برضد آنان که خلافت را غصب کرده بودند یاورانی می‌یافت، [هیچ‌گاه] تقاضای بیعت با آن‌ها را نمی‌پذیرفت.. (شیخ طوسی، ۱۳۸۸، ۵۶۶)^۱

باید توجه داشت که اگرچه این دلیل در برخی روایات به صورت مستقل ذکر شده، ولی دقیقاً در راستای حفظ مصالح اسلام و مسلمین و جلوگیری از بروز خطرات پیش‌گفته است و در واقع دلیل جداگانه‌ای محسوب نمی‌شود. به عبارت دیگر اگر امیرالمؤمنین (علیه السلام) پس از رحلت پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) یاورانی برای مطالبه حق خود می‌یافت، آن‌گاه بی‌تردید فقط در صورتی اقدام به این کار می‌کرد که موجب تفرقه در بین مسلمانان و تضعیف اعتقاد پاره‌ای از آنان و تفویت مصلحت اهم نگردد، چراکه لزوم مقدم داشتن مصلحت اهم بر مهم از نظر عقلی و نقلی مسلم است، و تردیدی نیست که حفظ کیان اسلام و اعتقادات مسلمانان، مصلحت اهمی است که هیچ مصلحت دیگری توان مقابله با آن را ندارد.

۱. حفظ کیان اسلام به اندازه‌ای اهمیت دارد که امام معصوم (علیه السلام) برای تأمین آن جان خود و اصحابش را فدا کرده و خانواده‌اش را به اسارت می‌فرستند، چنان‌که امام حسین (علیه السلام) در موارد متعددی به این نکته اشاره فرمود و در عمل نیز بر همین اساس رفتار کرد. (رک: محمدی ری شهری، ۱۳۹۴، ۱، ۳۰۸-۳۱۹)

نتیجه‌گیری

آنچه در مواجهه امیرالمؤمنین (علیه السلام) با کسانی که قدرت را غصب کرده و منصب خلافت را از ایشان دریغ داشتند، به روشنی مشاهده می‌شود، این است که آن حضرت در طی این مدت طولانی که بیست و پنج سال ادامه یافت، هیچ‌گاه در موضع اپوزیسیون و مخالفت با اصل نظام اسلامی قرار نگرفت. به نظر می‌رسد دلیل این عملکرد حضرت را در دو امر باید جست‌وجو کرد: اول، تقدیم مصلحت عمومی مسلمین بر مطالبه حق خویش و دوم، احترام گذاشتن به رأی و خواست مردم. بدین معنا که اگرچه خواست مردم به صورت آزادانه و بدون ارعاب و تطمیع و تهدید، بر پذیرش خلفای سه‌گانه قرار نگرفته بود (چنان‌که توضیحش گذشت)، اما آن حضرت نیز در زمان خلفای سه‌گانه از آرای عمومی مردم برخوردار نبود و بر اساس دستور پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) خود را موظف می‌دانست که در چنین وضعیتی (یعنی قبل از فراهم شدن رضایت عمومی مسلمین) مردم را بر پذیرش زعامت خویش وادار نکند. «وان اختلفوا علیک فدهمهم و ماهم فیه...» (طبری آملی، ۱۴۱۲، ۴۱۷)

بدین ترتیب از آنچه گفته شد، می‌توان نتایج زیر را به دست آورد:

مصلحت عمومی مسلمین، آن قدر اهمیت دارد که برای تأمین آن، شخصی مانند امیرالمؤمنین (علیه السلام) (که پس از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله)، برترین شخصیت عالم است) بیست و پنج سال سکوت و خانه‌نشینی را می‌پذیرد و در طول این مدت، از هرگونه اقدام تفرقه‌انگیز خودداری می‌کند؛

برای تصدی رهبری حکومت اسلامی، هیچ‌گاه نباید مردم را تحت فشار قرارداد چراکه حاکم مسلمین، خادم آنان محسوب شده^۱ و همچون پدری مهربان^۲ باید با آنان رفتار کند. بی‌تردید اعمال فشار بر مردم باعث خواهد شد که هیچ‌یک از این دو جایگاه، به خوبی تحقق نیابد، زیرا مردم با کسی که خود را بر آنان تحمیل کرده، نه همکاری مناسبی در راستای خدمت‌رسانی می‌کنند، نه او را پدر مهربان خویش می‌دانند؛

۱. «سَيِّدُ الْقَوْمِ خَادِمُهُمْ» (صدوق، ۱۴۱۷، ۴، ۳۷۸)

۲. «حَتَّى يَكُونَ لَهُمْ كَالْوَالِدِ الرَّحِيمِ». (کلینی، ۱۳۶۳، ۱، ۴۰۷)

در شرایطی که حکومت اسلامی از مسیر صحیح خود منحرف می‌گردد تا زمانی که یک عدالت نسبی در سطح جامعه برقرار است،^۱ باید از طریق کار فرهنگی و آگاه‌سازی مردم، بدون اینکه موجب تفرقه و آشوبی در جامعه شود، اقدام نمود.

۱. «لَقَدْ عَلِمْتُمْ أَنِّي أَخَقُّ النَّاسِ بِهَا مِنْ غَيْرِي وَوَاللَّهِ لَا أُسَلِّمَنَّ مَا سَلِمَتْ أُمُورُ الْمُسْلِمِينَ وَلَمْ يَكُنْ فِيهَا جَوْرٌ إِلَّا عَلَىٰ خَاصَّةٍ الْيَمَاسَا لِأَجْرِ ذَلِكِ وَفَضْلِهِ وَزُهْدًا فِيمَا تَنَافَسْتُمُوهُ مِنْ زُخْرَفِهِ وَزِبْرَجِهِ». (نهج البلاغه، خطبه ۷۴)

منابع

قرآن کریم

نهج البلاغه

۱. ابن ابی الحدید؛ شرح نهج البلاغه؛ بیروت: دارحیاء التراث العربی، ۱۳۸۵ ق.
۲. ابن اثیر، علی بن محمد؛ تاریخ کامل ابن اثیر؛ تهران: جلد سوم، اساطیر، ۱۳۷۰ ش.
۳. ابن شهر آشوب مازندرانی، محمد بن علی؛ مناقب آل ابی طالب؛ نجف: المكتبة الحیدریة، ۱۳۷۶ ق.
۴. ابن هشام؛ السیرة النبویة؛ بیروت: داراحیاء التراث العربی، ۱۴۱۵ ق.
۵. ابوعبید، قاسم بن سلام؛ الغریب المصنف؛ تونس: بیت الحکمه، ۱۹۸۹ م.
۶. احمد بن حنبل؛ مسند احمد؛ بیروت: دارالفکر، ۱۴۱۲ ق.
۷. اربلی، علی بن عیسی؛ کشف الغمّة؛ قم: انتشارات شریف الرضی، ۱۴۲۱ ق.
۸. ارسطو، محمد جواد، مبانی تحلیلی نظام جمهوری اسلامی ایران؛ قم: بوستان کتاب، ۱۳۹۴ ش.
۹. اندلسی، احمد بن عبدربه، العقد الفرید، دارالکتاب العربی، بیروت ۱۴۱۵ ق.
۱۰. آبی، منصورین حسین، نثر الدر فی المحاضرات، بیروت: دارالکتب العلمیة، ۱۴۲۴ ق.
۱۱. بخاری، محمد بن اسماعیل؛ الأدب المفرد؛ بیروت: دارالکتب العلمیة، [بی تا].
۱۲. بیضون، لیبیب؛ تصنیف نهج البلاغه؛ قم: دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم، ۱۳۷۵.
۱۳. پیشوایی، مهدی؛ سیره پیشوایان؛ قم: مؤسسه تحقیقاتی امام صادق (ع)، ۱۳۷۶ ش.
۱۴. جمشیدی، محمد حسین؛ «ماهیت وحدت در اندیشه امام خمینی»؛ نشریه کیهان فرهنگی، شماره ۱۵۶، ۱۳۷۸ ش.
۱۵. جوینی، ابراهیم بن محمد؛ فرائد السمطین فی فضائل المرتضی و البتول و السبطین و الائمة من ذریتهم علیهم السلام؛ تحقیق محمد باقر المحمودی، بیروت: مؤسسة المحمودی، ۱۴۰۰ ق.
۱۶. حاکم نیشابوری؛ المستدرک علی الصحیحین؛ بیروت: دارالکتب العلمیة، ۱۴۱۱ ق.
۱۷. حلی، حسن بن یوسف بن مطهر (علامه حلی)؛ کشف الیقین فی فضائل امیرالمؤمنین (ع)؛ ترجمه حمیدرضا آذیر، تهران: سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۷۹.

۱۸. خطیب بغدادی، احمد بن علی؛ تاریخ بغداد؛ بیروت: دارالکتب العلمیه، ۱۴۱۷ق.
۱۹. خمینی، روح الله، صحیفه نور، تهران: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، ۱۳۶۸ش.
۲۰. خوارزمی، موفق بن احمد؛ المناقب؛ قم: جامعه مدرسین، ۱۴۱۱ق.
۲۱. دمیری، کمال الدین؛ حیاة الحیوان الکبری؛ بیروت: دارالکتب العلمیه، ۱۴۲۴ق.
۲۲. دینوری، ابن قتیبہ؛ الامامة والسیاسة؛ دمشق: مؤسسه الحلبي، ۱۴۰۴ق.
۲۳. -----؛ تاویل مختلف الحديث؛ بیروت: المکتب الاسلامی، دارالاشراق، ۱۴۰۹ق.
۲۴. زمخشری، محمود بن عمر؛ الفائق فی غریب الحديث؛ بیروت: دارالکتب العلمیه، ۱۴۱۷ق.
۲۵. -----؛ الكشف عن حقایق التنزیل و عیون الأقاویل فی وجوه التأویل، بیروت: دارالکتاب العربی، ۱۴۰۷.
۲۶. سبحانی تبریزی، جعفر، فروغ ولایت، قم: مؤسسه تعلیماتی و تحقیقاتی امام صادق (علیه السلام)، ۱۳۸۴ش.
۲۷. سبط بن جوزی؛ تذکرة الخواص، شرح حال و فضائل خاندان نبوت؛ ترجمه محمدرضا عطائی، مشهد: آستان قدس رضوی، ۱۳۷۹ش.
۲۸. سیوطی، عبدالرحمن بن ابی بکر؛ تاریخ خلفا؛ بیروت: نشر احسان، ۱۳۹۴.
۲۹. شهابی، محمود، ادوار فقه، تهران: نسا زمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۶۶ش.
۳۰. صدوق، محمد بن علی، الأمالی للشیخ الصدوق، قم: مؤسسه البعثة، ۱۴۱۷ق.
۳۱. -----، التوحید، ترجمه علی اکبر میرزایی، قم: علویون، ۱۳۸۸ش.
۳۲. -----؛ من لایحضره الفقیه؛ بیروت: دارالفکر، ۱۴۱۷ق.
۳۳. طبرسی، احمد بن علی؛ الاحتجاج؛ نجف: دارالنعمان، ۱۳۸۶ق.
۳۴. طبری، محمد بن جریر؛ المسترشد فی امامة امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام)؛ مؤسسه الثقافه الاسلامیه لکوشانپور، تهران، ۱۴۱۵ق.
۳۵. طبری، محمد بن جریر؛ تاریخ طبری؛ بیروت: دارسویدان، ۱۴۱۲ق.

۳۶. طوسی، محمد بن حسن؛ *الامالی*؛ قم: دارالثقافة، ۱۴۱۴ق.
۳۷. کاشف الغطاء، هادی، *مستدرک نهج البلاغه*، مکتبه الاندلس، بیروت، ۱۳۷۰.
۳۸. اداره پژوهش و نگارش وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی؛ *کتاب وحدت (مجموعه مقالات)*؛ تهران: ۱۳۶۲.
۳۹. کلینی، محمد بن یعقوب؛ *الکافی*؛ تهران: دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۶۳ش.
۴۰. متقی هندی، علاءالدین، *کنز العمال فی سنن الاقوال والافعال*، مؤسسة الرسالة، بیروت، ۱۴۰۱ق.
۴۱. مجلسی، محمدباقر؛ *بحار الأنوار*؛ بیروت: مؤسسه الوفا، ۱۴۰۳ق.
۴۲. محمدی ری شهری، محمد؛ *حکمت نامه امام حسین علیه السلام*؛ ترجمه عبدالهادی مسعودی، قم: سازمان چاپ و نشر دارالحديث، ۱۳۹۴.
۴۳. -----؛ *دانش نامه امیرالمؤمنین علیه السلام بر پایه قرآن و حدیث*؛ قم: سازمان چاپ و نشر دارالحديث، ۱۳۹۲.
۴۴. مسعودی، علی بن حسین، *مروج الذهب*، تهران: مؤسسه اعلمی، ۱۴۱۱ق.
۴۵. مفید، محمد بن نعمان (شیخ مفید)؛ *الجمال*؛ قم، انتشارات اسلامی، ۱۴۱۲ق.
۴۶. مفید، محمد؛ *الارشاد فی معرفة حجج الله علی العباد*؛ بیروت: مفید، ۱۴۱۴ق.
۴۷. مکارم شیرازی، ناصر، *پیام امام امیرالمؤمنین علیه السلام*، تهران: دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۹۱ش.
۴۸. الواقدی، محمد بن سعد کاتب، *طبقات الکبری*، بیروت: دارالکتب العلمیه، ۱۴۱۰ق.
۴۹. یعقوب اردنی، احمد حسین؛ *نظریه عدالت صحابه و رهبری سیاسی در اسلام*؛ ترجمه مسلم صاحبی، تهران: سازمان تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۲.
۵۰. یعقوبی، احمد بن واضح؛ *تاریخ یعقوبی*؛ ترجمه محمد ابراهیم آیتی، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۴ش.